

تاریخ ملا جعفر قزوینی

ملا جعفر قزوینی



باز تکثیر توسط

مرکز اسناد جنبش بایبه

www.babieh.com

Akhund Mulla Ja`far Qazvini, *Tarikh* (Lansing, MI.: H-Bahai, 1998).

Available on the World Wide Web

at /~bahai/areprint/vol2/jafar/jafar.htm .

[Brief autobiographical chronicle of the Shaykhi and Babi movements, including Fort Shaykh Tabarsi]. First published as addendum to Kazim Samandar, *Tarikh-i Samandar* (Tehran: Baha'i Publishing Trust, n.d. [first edition]), pp. 446-498. This chronicle was mysteriously removed from subsequent printings of Samandar's history.

References: MacEoin, *Sources for Early Babi Doctrine and History*, pp. 165-166:

"The . . . narrative of some fifty pages penned by Mulla Ja`far Qazvini . . . The author was born between 1221/1806 and 1223/1808 in Qazvin, studied in Karbala under Rashti, became a Babi, and met the Bab en route to Maku. His history, which remains incomplete, was written in 1293/1876. It contains references to al-Ahsa'i, Rashti, Shirazi, Bushru'i, Darabi, the Shaykh Tabarsi insurrection, the attempt on Nasir al-Din's life, and details of sundry events at Qazvin. Like the narrative of Hajj Nasir Qazvini, it was published in the first edition of the *Tarikh-i Samandar*, but it too was removed from subsequent printings.

سواد تاریخ مرحوم متصاعد الی الله آخوند ملاجعفر
 علیه بهاء الله استاذ از میان رفته و این مقیدار
 الهی باشد که تسویب و تقدیم شد و انست
 نسیمه بیضا بعد آن مرحوم است که
 الحمد لله با حسن حال عروج بملکوت
 برسد و سرده و مالک مبارکست
 ایشان اکنون بشاد متقدسه
 و عبودیت آستان مقدس
 اللهم
 تا هم بود رحمت
 ثابتند

باب اول

در بیان احوال و شرح احوال حقیر است .

یاد دارم که در زمان طفولیت چنانکه رسم ادیبان
 بکتب است کتاب یکی از علمای زمان که غرض را وحید غایب
 و فرید دهر دانسته رساله مشتمل بر اصول و محقوی بر فرغ
 نوشته بحقیق داده بدین نام تا بر آن زیاد بکنند آغاز کلام
 در اصول وی این بود بدانکه خداوند قادر است و اکتس
 قادر نباشد عاجز نخواهد بود و عالم است اگر عالم نباشد
 جاهل نخواهد بود و بصیر است و اگر نه نور ندارد پسرد
 و بیناست اگر بینا نباشد نابینا خواهد بود و سمیع است
 و الا بسی سمع خواهد بود و علیمذا چون این بیانات را
 استماع نمودم و کلمات سهله را دیدم رغبت در خواندن نکردم
 و زجر استاد دیدم و کذا بکتب درون حق بایل نشدم مگر
 پسند سینه بصرف و نحو و معانی بیان و حکمت عبرت صرف
 نمودم و لیالی و ایام بنواغل و غرایش و ادعیه و شایعات آل الله
 مد اوست مینمودم شبها راز و نیازی یا معبود بی نیاز داشتم
 تا آنکه در عالم رؤیا سید انبیا محمد مصطفی را سرورارلیا
 علی مرتضی را در محفل دیدم و جمعی از علمای زمان حاضر

بودند نفسی سه زالی از حضرت رسول نمود حضرت روی به
 مرد پیری نورانی محاسن سفید و ابرو ولیاس سفید نورانی
 فرمود جواب سائل را بیان کن جواب فرمود پرسیدم ^{کیست}
 این مرد نورانی مردی گفت جناب شیخ احمد احسائینی
 بلیه بهاء الله رآن کسی را که طالب اینست سائل معروض
 داشت که علمای حاضر (که) جناب سید محمد و سید
 مهدی طباطبائی و دیگران درباره جناب شیخ بد میگویند
 حضرت بمجرد استماع این کلام روی از ایشان گردانید
 فرمود دشمن او دشمن منست و ممرض او ممرض منست و
 معروض و عدو و من عدو الله است از خواب بیدار شدم .
 و نیز در رؤیا دیدم ماه تناسی در پیش و ماه ناتمامی بمقدار
 دوی فاصله در طرف مغرب جمعی کثیر بتمشای ایشان
 بیرون آمده نظر میکنند پرسیدم چیست وجه علامت است
 شخصی در جواب گفت از میان این قوم خارج شو تا سر آنرا
 بدانی بیدار شدم و از هر که پرسیدم جوابی و تعبیری نکرد
 که قلب ساکت شود تا آنکه جناب شیخ از عرب بمجم تشریف
 آوردند و در خانه حاجی ملا عبدالوهاب قزوینی که از علمای
 بلد بود منزل کردند و در مسجد جامع بنماز جماعت مشغول
 شدند و جمیع علما و فضلا بنماز حاضر شدند مگر حاجی ملا تثنی
 برغانی که یکدفعه پیش نیامد و بعد از چندین روز عزم مشهد

مقدس نمودند رکن الدوله علی نقی ولد فتحعلیشاه تاجدار
فرمانفرمای قزوین بود استدعا نمود که ده بیوم توقف نمایند
و میهمان او باشند و مخارج را در عهده گرفت اجابت فرمودند
حاجهاتگیر میرزا پسر خود را که در سلك و لباس علما بمسعود
فرستاد نزد جناب شیخ دعوت کردند اجابت نمودند زلسی
در خارج شهر صله در رب گوشك نزد مصلای معلوم شهزاده
عزیز در آن صحرا چادری چند برپای نمودند و پنجشنبه
شیخ ده روز اقامت نمودند محفیر باسم انبیا و اولاد انبیا
اخلاص کیش و ارادت اندیش بود هر روز بنماز جماعت چند در
مسجد جامع و چه در خارج شهر حاضر میشدم و بسن دوازده
بزم روزی لب حویلی که برای تجدید زانو ساخته بودند
ایستاده بودم و جناب حاجی ملا عبد الوهاب نیز ایستاده
بودند با جمعی بسیار جناب شیخ برای تجدید زانو آمدند
لب حویلی و با جناب حاجی مذکور بلسان عربی تکلم نمودند
جناب حاجی آقا اسمعیل که خدا ای در رب گوشك بود خراسان
و بلسان فارسی گفت جناب شیخ میفرمایند این عوضع مصلی
است چرا علاقی برپا نمیکنید که خدا اعرش کرد شنیده ام مصلی
بوده ولی نمیدانم چه موضع و چه مقدار است جناب شیخ
بفرمایند از کجا تا کجا است حاجی ملا عبد الوهاب عرض کرد
نمود جناب شیخ بعد از اتمام زانو برخاسته و مصلی کسی

در دست داشتند خطی کشیدند از ستون و محراب و غیر ^{هما} خدا ی مذکور همانروز عظمه بسیار آوردند و کنند ^(ا) نبره با سنگ و آهن چیده بودند ظاهر شد از محراب و جسد او دیوار بنحوی که با عاصی کشیده بودند شهزاده رکن ^{وله} آلد و امنای دولت رکن خدایان و اعیان و اشراف و علما و فضلا رتجار و کسب تریب پنج هزار خلق برای نماز جماعت از شهر بیرون آمده حاضر بودند مشاهده نمودند بر اراد تشنان افزوده استقیم و مستقر گردیدند و زبان بمدح و ثنای او بشروند حاسدان حسد بردند و کینه ور شدند و کردند آنچه کردند قلم از ذکرش حیا میکند و بعد از ده بیستوم بپهران رفتند بامر سلطان زمان باعزاز وارد شهر نمودند و اکثر اوقات شرف میشدند و سوالات طوکانه کلام الطسوک لولک الکلام مینمودند چنانکه سئوال و جواب آن موجود و مشهور است. خواستند در پهران نگاه دارند قبول نفرمودند و دیناری از سلطان و غیره نخواستند و نگرفتند تحیی ^م از اینکه زیاده از مفتاد نفر نکوراً و اناثاً صغیراً و کبیراً از اهل و عیال همراه داشتند مخارج ایشان از کجا میرسید جناب میرزا باقر نواب که اجل علماء و افضل فضلا بود و مجلل بود در خانه شیخ الاسلام قزوینی منزل داشتند عالمی در این باب مذکور و معروض داشت فرمودند جناب

شیخ احمد در فضل بحری بزرگ عتیق احمدی در روزی زمین
 پایان علم او نرسید و خود را فرید دهر میدانست و میگفت
 من شیخی نیستم و شخصی اول ایران سهل بلکه هفت اقلیم
 میباشم واحدی از علما* ایران و عرب قدرت بر تکلم نداشته
 و کتب او دلالت بر فضل و کمال او نمیکند فرمودند بنسب
 شیخ احمد دیناری از ایران قبول نکرد هرآینه اگر طالب
 سیم و زر میبود زیاده از دوگرو از طلبك عجم بمصر میبرد
 و صادق زناد و عالی و فاضل بودند مثل سایر علماء صدر
 کلمه فقه و اصول و حکمت بار نخوت در دماغ جانیشان ادعای
 کذب مدعی رتبه امامت و نبوت و دعوی الوهیت و ربوبیت و حال
 آنکه فهم بزاخفتش و خریلمم باعور بیش از آنها بود قریب
 بصد نفر از علما در مجلس حاضر بودند فرمودند علمای ایران
 را جز حیض و نفاس و استحاضه و طهارت مقدم علمی نیست
 واحدی قدرت بر ردّ جواب از نبود و در جواب حاجی مسلا
 آقا جانی که یکی از فحول علمای تروین بزرگ گفت من معتقد
 بکیما و اکسیر داشتن امیرالمؤمنین ندارم ولی اگر
 جناب شیخ بگوید من دارم تصدیقش میکنم زیرا که صادق
 بود و اکمال دین رسول نمود و جلالت ائمه را از ظاهر نمود
 خداشناسی را او در میان خلق ظاهر کرد و کذلک در او ظا

او منصفین دیده و زیاده از حد تقریر و تحریر و بیسبان گفته اند و تمامی بلاد ایران رفتند و اتمام حجت بر خلق و علما نمودند چنانکه شرح فوائد برهد ایت حکمای صفاهان مرقوم و شرح زیاره آقاسید حسین رود پارکی که در یزد بود در رفحول علما بود سائل شد و مرقوم فرموده اند و مکرمانشاهان رفتند و مدتی در آن بلد توقف کردند با استدعای محمد علی میرزا زلد فتح علی شاه فرمانفرمای آن ولا و بجان نثار این خاندان بود و خبر از آمدن وی با طواعون بایران و هسلان نمودن خلق را مرقوم دادند و سبب را اعلامت ظهور فرمودند و آنچه اخبار نموده بود واقع شد .

در اول کتاب مرقوم شد : کتب و رسائل قوم انجمن ل بخواندن محمود شاه آنکه فتاوی و رساله حیدریه جناب شیخ را جناب حاجی ملا ظاهر بزنجان که از جمله علماء و صاحب کتب بسیار بودند دست کشیده پشت پا بر جمیع زرد بارادت اندیشی جناب شیخ اقدام نمودند و جمعی را تبلیغ کردند آوردند نوشتیم و عمل میگردم و در خدمت جناب حاجی ملا ظاهر بودم .

آمدن آقاسید محمد طباطبائی بایران

برای جهاد با روسیه

آقاسید محمد طباطبائی از کربلا بایران بقزوین آمد
در خانه آقاسید جواد ولد آقاسید حسین قزوینی منزل کرد
بحسب روس بررند جناب حاجی ملا طاهر صفحہ کافسڈی
برد اشتند و نوشتند از فضل و اجتهاد جناب سید محمد و در
حاشید آن جناب شیخ و برخی از صفات حمیده ذکر نموده
و این ذره بی مقدار دادند بهمراهی نفس مردم در خانه
حاجی سید جواد باو دادم در حالتی که تریب بطالع آفتاب
از نماز فارغ شد پرسید که داده گفتم فلان باز کرد و شواند
تسلی فتن در تهریقه از بود حسین نموده گفت شاگرد من
بود دیگران در مدت سی سال بمرتبہ اجتهاد نرسیدند ولی
جناب حاجی ملا طاهر در پنج سال بمرتبہ اجتهاد رسید و
مستثنی از خواندن فقه و اصول گردید او مہاف لا یعد ولا یحصی
بیان کرد و مخاطب آقاسید جواد بود چون بذكر جناب
شیخ رسید انداخت و گفت با آمده ایم بجهاد برویم کہ
واجب است انشاء اللہ از جهاد اصغر برگشتیم بجهاد اکبر
می پرد ازیم گفتم جناب را مرحمت فرمائید گفت بعد از رجعت

از جهاد روس جواب خواهم نوشت یعنی حکم قتل او سایرین
خواهم داد رفتند هرگشتند مفلوب و منکوب نادم و شیمان
از غصه این مرحله بیمار شد و در خانه جناب سید جواد
بعد از اماله در ضرر لگن جان بداد خداوند او را مهلت
بجهاد اکبر نداد .

حرکت شیخ احمد احساسی از کرمانشاه

بمسراق عرب

جناب شیخ بعد از فوت شهزاده محمدعلی میرزا
بکر بلا رفتند با اینکه یازده پسر عالم و عاقل و کامل داشتند
ذکری از ایشان نمود جناب سید کاظم را که در یسزد
خد متشان رسید و چندی اذن رفتن بکر بلا دادند و ساکن
بودند وصی و جانشین خود نمودند و مکرر در مجمع خاص
زعام میفرمودند هو منی و انا منه لافرق بینی و بینه عزیمت
بشرب نمودند .

از حاجی میرزای جانشین شنیدم میگفت در آن سفر حاج را
بمکه میردم و مسائل لازمه از جناب شیخ سؤال میکردم و
بحاج میگفتم روزی عرض کرد که من بیست نه مرتبه بمکه مشرف
شده ام و اطمینان قلب در اعمال و مناسک حج خود ندارم
میخواهم در خدمت شما مناسک را بعمل آورم و متابعت

نمایم شاید خداوند قبول فرماید .

فوت شیخ احمد احسانی

فرمودند از مدینه نمیگذرم و طفت این معنی نمیشد م
 در يك منزل بیرون مدینه طیبه فوت شدند و در نزد قبر
 رسول الله مدفون گردیدند بعضی از بیانات در باب سیم
 ذکر خواهد شد .

جاجی میرزا علی اصغر مشلول از طایفه حاجی بیروز
 سمیع رشتی که در کربلا تحصیل نموده عالم بی نظیر بود
 در رشت فراز ضهر میفرمود بیاناتی را من جمله اینست زمان
 صفر سن باجناب سید و جمعی اطفال بمکتب رفته عصر
 مرخص شده در گذری که محل لعب اطفال ریستان بود
 می ایستادیم چنانکه رسم آنجا بود صحف و کتب خود را زنبیلی
 گذارده بودیم بجناب سید میدادیم و امین تعاضی بود
 بازی میکردیم و ایشان مایل به بازی نبودند در کناری بهرامست
 زنا بیل بودند و همد مال هریک را بلا اشتباه تسلیم
 مینمودند درگز میل بله و ولعب نداشتند و بعبادت رب الارباب
 مشغول بودند و پندی در اردبیل بر ریاضت مشغول بودند

جناب شیخ را در خواب دیدند مراجعت برشت نمودند
 محمدرضا میرزای شهزاده اوصاف حمید و ایشان را شنیده
 بدیدن ایشان رفت و سؤالاتی نمودند جواب وافق کافی
 شنید در جواب سؤال او رسائل زیاد بلسان پارسی در سن
 پانزده سالگی نوشته موجود است و مذکور شد که جناب
 شیخ احمد احسانی موصوف بصفاتى که در خواب دیده
 بایران آمده جناب سید بایک نفر مرد پیر زاهد متقی وعابد
 که در خاندان تربیت یافته و عمر مصروف داشته بهمراهی
 بجزوبین وه یزد رفتند یکی از علمای آن بلد میفرمود روزی از
 مجلس درس برخاستیم جناب شیخ فرمودند برویم استقبال
 سید جلیل القدری که امروز وارد شهر می شود جمعی با
 جناب شیخ بیرون آمدیم صافتی طی نمودند قافله پیدا
 شد از گرد و غبار قافله در کنار راه مشی میفرمودند قافله
 گذشت اثری ظاهر نشد و جناب شیخ سرعت در مشی
 نمودند واحدی را جرأت سخن گفتن نبود زیاده از فرسنگ
 از شهر دور شدیم ناگاه دیدیم جوانی بسن هفده یا هیجده
 با مرد پیری پیاده می آیند جناب رو بسوی وی و ایشان
 نیز بجانب ایشان کردند بی یکدیگر رسیدند و دست در آفوش
 بسیار او را بوسید و دست او را گرفته روانه شهر شدند و تعام
 حیران که سید کیست که جناب شیخ با استقبال وی بیرون

آمدند این مطلب مخفی بود تا زمان رفتن بمدینه ظاهر شد مرتبه و شأن ایشان چون جناب صرزا از اعظام رشت بود و شلول بود و بجمع علوم سرزور برده آگاه بودند ملازمین او را بر فراز منبر برده بعد از بواعظ و نصایح صفرمودند ای اهل رشت بدانید که جناب شیخ و سید تالی ائمه و مکمل دین و شریعت رسول الله بودند چون از اجله بودند طوایف بی شمار داشت و جای قدرت پر رد کلام او نبود و از جمله جناب ملا احمد طلاباشی بود و از حکمای الهی بود تصنیفات و تألیفات بسیار در حکمت نوشته و ادراک خدمت جناب شیخ دریافته تمام علوم خود را پشت پا زده محال الموهوم و صحوال معلوم ادراک نمود بعد از جناب شیخ در مجالس بزرگان مفرمودند احدی در روی زمین نیست که قابل فیض و افایه باشد مگر احمد که بعد از جناب شیخ اعلی الله مقامه روحی له الفداء از شرق الی مغرب سری میجنانند سخنی واحدی لایق و بیسنان و تکلم نیست و اکثری اوقات نزد او میرفتم و میگفتم جناب سید هستند میگفت او از جمله ثلاثه منست و معتقد بجناب سید نبودند تا آنکه حقیر از کربلا مراجعت کردم و بلاهیجان رفتم بتلمیذ معتمد علیخان امین دیوان مشغول بعد از ورود بمنزل و شنیدن ایشان بدیدن عبد ذلیل آمد و فرمودند

چه تحفه برای ما آورده ای عرض کردم خرما می خوب و صبر
 و تسبیح است تحفه که بلا فرمودند صد دینار بخرما صد هم
 کافی است و مهر نیز بقدری که بتوانم نماز خوانند دارم آخرالامر
 عرض کردم خطبه شرح تطنجیه جناب سید آورده ام به همین
 دارم . اندک ملاحظه و گفت ما زونم با خود ببرم بلی . هر دو
 یوم دوم با هم یازده رفتیم جمعش بودند فرمودند احمد میگفت
 بعد از جناب شیخ احمد سری میجنابند ... خورد طیانچه
 بر سر و بر صورت خود میزد و با خود میگفت احمد تو چنین سخنی
 وادعائی میکردی بسیار خوردی توبه کردم بلکه بعد از آن جناب
 آقا است روحی له الفدا براهل شرق و مغرب لازم است احمد
 فینا از آقا روحی له الفدا نمایند ای هزارجان من فدای
 پنجم منصفی باد که شبی رائحه حق استشمام و تصدیق نمود
 نعم ما قال .

به بیداری شبی آنکس که پرداخت بخرق خود لوای قرب افراخت
 الا ای خفتگان خواب غفلت بیکدم کار عمری میتوان ساخت
 و از رحمت حق دور باد بی انصافی که در عمر خود نفسی
 با انصاف نکشید یاد دارم زمانی که در مدرسه التفاتیه
 به تحصیل مقدمات صرف و نحو اشتغال داشتم و با طلاب
 مدرسه نزاعی بمجاورات و مشاجره اتفاق افتاد
 و بجناب سید سخنان مستهجن بر زبان راند این عهد

ذلیل را طاقت نماند و احداً با صد نفر توانائی نبود بجزیره
 درآمد و گریه بسیاری نمود ناگاه غارتگر ترك تاز غسواب
 بنده را رهود در عالم واقعه درمکانی از خارج شهر جنساب
 رسالت مآب محمد مصطفی صلی الله علیه وآله و علی مرتضی
 و حسن مجتبی با مظلوم کریلا سید الشهدا^۱ در پیش و جناب
 سید از عقب ایشان میرفتند بیوستین و لباس سبز و چشم راست
 مخموری نزد حضرت رسول خدا شدم و گریه بسیار نمودم
 و عرض کردم طلاب شناس حق ناشناس جناب سید را ناسنوا
 گفتند و قدرت بر دفع ایشان نداشتم حضرت روی بجانب
 سید نمودند و فرمودند برای تو بگیرد او را تسلی ده جناب
 سید روحی له الفدا در آغوش کشید و دستها مرحمت بر سر و
 صورت حقیر مالید و فرمود گریه مکن این اشخاص بجدم نرند
 آنچه کردند بیدار شدم و بعد از یازده سال در کربلای پر
 بلا شرفیاب حضور شدم همان لباس را دیدم پوشیده
 شناختم و اقتدا بآن مقتدای حق نمودم و نیاز فریضه را
 بجای آوردم و اصحاب را تحیر دست داد از حالت حقیر
 و دیگر از عدد شهود الی آخر در روز هاشمی بودم و شبها
 متعجب و بنوافل ایام ولیالی مشتعل و بعد از فراغ نافله
 شب عرض میکردم ای معبود بی نیاز و ما عرفتك و میدانم
 چه شی هر چه هستی توئی خود را بمن بشناسان تا شبی

از عدد شهود الی آخر دلوی یعنی : از ه ۱ برج دلوتا آخر آن

بعد از فراغ از نافلة آغاز اینگونه سخنان نمودم بعد انبسم
 معبود من کیست و چیست ناگاه بخواب رفتم جمعی از ملائکه
 آمدند و گفتند میخواهی بدانی که معبود تو کیست گفتم بلی
 مرا بردند بآسمان اول سیر دادند آنچه در آنجا دیدم
 در زمین ندیدم و بآسمان دوم بردند و سیر دادند دیدم
 آنچه را که در اول ندیدم و کذا سوم الی آسمان چهارم
 شريك بالنسبه بفوق آن ظلمت مینمود دیدم آفتاب را از
 زوال گذشته طکی بسخت مغرب میکشند بنده را نگاه داشتند
 چنان مینمود که شب آن از روز سموات دیگر روشن و نهرانی
 بود گفتم معبود من پوشد او را طالبهم و لایة مطلقه را
 نمودند و گفتند نظر کن خواستم نظر کنم دیده را برای نظر
 کردن نبود چنانکه نظر کردن بآفتاب * دیده آب آرد چو
 بیند آفتاب * اشک مانع شد گفتم مرا بدانجا برسانید
 گفتند بدین مکان بیشتر نیاید سعی کن تا بدانجا بررسی
 التماس کردم قبول نکردند الحاج کردم گفتند حال رسیدن
 بدانجا ممکن نیست اصرار کردم بانگ بر من زدند برگرد
 نمازت تضاضد از دهشت از خواب بیدار شدم دیدم قریب
 بصبح صادق و فجر است .

بعد ق گوش که خورشید زاید از نغمت

که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست

حمله علماء محرمه از تمبیر آنرا جز خدمت جناب سید رسیدم

و خواب عرض نمود دست مبارک برسینه مبارک گذاشته و تسبیح نمودند اصحاب جناب سید را احاطه کردند و گوش فراداشتند

برای جواب بعد اشتباه شد برحقیر که آسمان چه آرام و شمس آن بودند با نفس ولایت مطلقه سید مرتضی لاهیجانی که از اصحاب بود پرسیدم گفت فرمودند من میدانم و جناب شیخ ابوتراب قزوینی فرمودند اشاره بسینه مبارک فرمودند حق فرمودند اگر بار دیگر سؤال کنی طفره خواهند زد در يك سخنی بیان کردند مانع از تکرار سؤال شدند تا زمان رجعت بمقربین انتشار یافت خواب و جواب بمن رجال و نساء

بسمع بنت حاجی حاجی ملا صالح رسید که میخواشم خواب را جواب را بلا واسطه بشنوم آمد شنید و رفت و عریضه خدمت جناب سید نوشت جواب آمد بآفره المین این مورد بین خلق شهرت یافت در قزوین توقف ننمود بشهر تبریز بهدر باعامام اعتنائی نکرد بگریلا رفت مانند تا زمان جناب سید خاتمه امرها نکتب فی باب الثالث انشاء اللیس

نعالی چه ازیت و ایذا بآن نهرین نهرین از علمای عصر و تا بمین وارد آمد در سجده آخر در حالتی که سر بسجده گذارده عمامه بگردن پیچیده بقصد کشتن چون سر از سجده بطول انجامید و صدای ضیق نفس بگوش اصحاب صف اول رسید سر از سجده برداشت و از دست آن طاغیان و عادیان

خلاص کردند مدتی رنجور بودند و خنجر بر سینه مبارکش زدند و پشم مبارکش را بصدقه لگد و چوب از بصارت عاقل کردند به جبر و ظلم بمحفل خود بردند که اقرار بر کفر شیخ احمد نکستی بقتل میرسانیم بعد بیلاز عرب و ایران نوشتند سید کاظم شیخ احمد را تکفیر کرد جمعی از مستضعفین اعتقاد کردند از آنجناب ابراهیم کردند و سب نمودند از ایران بکربلا رفتند و قایح را کمانی فهمیدند انابه و توبه نمودند اکثری بانکار باقی ماندند لعنت حق بر تمام منکرین و معاندین باد الی یوم العاد و در خلق آن بزرگوار یک زبان خواهم به پهنای فلک تا بگرییم و صف آن زیبا طک مدت سه سال زیاده گماشته سید مهدی طباطبائی بر عکس نهند نام زنگی کاتر ثانی مهدی عباس بین صلواتین حایر سید الشهدا^۱ یکه زرع فاصله بخریب حضرت سر بگوش آنجناب میبرد و ناسزا بآباء و اجداد از پدر و مادر و خود میگفت و آنجناب باحدی از اصحاب ابراهیم نمیکردند و گمان اصحاب که از مطالب و مقامات عالیه سائل است و معلوم شد بناسزا گفتن اشتغال دارد بخواستند از بیت نمایند نهی فرمودند و مانع شدند زمانی که توقف داشتیم و بمجلس درس حاضر میشدم از علامت^۲ ظهور بیانات لایحصر میفرمودند اصحاب را استمدادی بهم رسید میفرمودند اگر قائم آل محمد در سنه هزار و هشت

و شصت ظاهر شدند نمم المراد و الا بسیار طول میکشد
 ظهور حضرت ولی رجا، کلی در ظهور است و بر شرق و غرب
 واجب است از من کسب و اخذ علم نمایند و غیر من حراست
 کم کم از این مقامات گذشته مکرر ظهور حضرت قائم نزدیک
 است و در امر الله مستقیم باشید تزلزل در ارکان وجود خود
 راه ندهید نزدیک است من از میان شما بروم با یکدیگر
 متحد و متفق باشید مختلف و متفرق مشوید حق ظاهر خواهد
 شد روزی فرمودند نزدیک شده رحلت من اصحاب گریستند
 و ناله برآوردند آنجناب فرمودند سبحان الله راضی
 نیستید که من بروم و حق ظاهر شود سائلی عرض کرد بعد
 از شما یکی پناه بریم فرمودند با حدی جایزه بچند روزی در
 و کنار ملاحسن گوهر باشید خداوند در شلالت نمیکند ارد بر
 خدا از صفت حق را ظاهر نماید بیاناتی فرمودند در بودن
 ملاحسن گوهر چهل و نینج روز بیشتر نمیکشد که ظاهر خواهد
 شد و عالم را بنور جمال ازلیه روشن و بنور گرداند الحاصل
 روزی در مجلس درس بودم در کنار جناب ملاحسن گنجینه
 نشسته بودم جوانی بعسن هفده سال وارد مجلس شد
 و مقابل جناب سید نشستند طلبش بتجارت اهل فارس در
 غایت لطافت و نظافت جناب سید در حین نشستن آنسید
 جلیل القدر بقاعده عربی بدو دست بر سر نهاده برخاسته

تعارف نمودند و بعد از اتمام کذلک ملا حسین گنجه ملتفت
 این معنی و متعجب شد و گفت هرگز ندیده ام آقا با احدی
 باین نحو رفتار نمایند رفتن اصحاب و برخاستن جناب آقا
 بمزم اندرون حرم در عقب روان شدند الی باب بیت الحر
 حقیر در خارج خانه میان کوچه ایستادم آمدند پرسیدم
 گفتند از جناب آقا از احوال این جوان عرض کردم فرمودند
 سید جلیل القدر است اصرار کردم فرمودند عنقریب بر شما
 معلوم شود و رفتند چنانکه در بیان بیان این مطالب
 شده است و دال بر شناختن میکند بیانات لایعد و لا یحصی
 از قبل و بعد دست که فکر و معری را مجال سخن گفتن نیست .

الباب الثانی

فی بیان قبل از ظهور من النوم والیقظه بر حقیر معلوم
 شد حاجی رسولی والد حاجی شیخ محمد نبیل قزوینی
 مجاور کرملای معلا بحقیر گفت و حال آنکه موافق با جناب
 سید و پسر خود نبیل مذکور نبود نزد یک عرقه جوان
 سید و تاجر لباس تجارت در بر از اهل شیراز هر ساله میآید
 بکرملای اگر زیارت آن است که او بعمل میآورد جمیع مشایخ
 کرملای و نجف و علقای ایران به خود میخندند و
 تناول میکنند حرم امام حسین میآیند و زیارت

میکنند و خود را زائر میدانند از قضایای الهیه آن سال
 را نیامدند بهجتبات و سنه دیگر آمدند بزیمارت جامعه کبیر
 مشغول گردیدند ملکوتیان جبروتیان قدوسیان و ناسوتیان
 حیران جمال و زیارت او بودند ارواح تمامی متوجه اهودند
 و از زیارت باز ماندند و بنده ذلیل در مجلس جناب سید سید
 مرتبه دیدم ایشان را و بحراقی آمدیم مشغول استکتاب و
 استنساخ کتب جناب شیخ و سید بودم و به ذکر صیبه است
 حضرت امام حسین مشغول شدم در عالم رؤیا دیدم سید
 مجلل معززی را خبر از ظهور پیدا کرد عرضت پریشان نوشتیم
 جواب را بقرمز نوشتند دادند ملاحظه منبردم از اندرون
 بیرون آمدند عرض کردم جواب را با مرکب قرمز چرا نوشتید
 فرمودند قائم ظاهر میسرند حکم بفرمایند که خاتم با مرکب
 قرمز بنویسند قبل از امر اظہار کردم شاید مشغول افتسند
 و شما مطلقه را چرا پریشان نوشته بودید عرض کردم اثر باید
 دل بر مؤثر باشد احوال پریشان است فرمودند پریشانی
 نباش جناب شیخ و سید مرعی خلق بودند و بشرط ظهور قائم
 خلاف نیست و حقیقت از خواب بیدار شدیم ایام عید سلطانسی
 بود بنوشتن شرح فوائد مشغول بودم و با تمام رسانده
 بودم کتاب مال حاجی مهدی پسر حاجی خلیل پدیده کسر

بود صبح زود آوردم بد هم خبر دادند آقا سید هاشم فوت شده و سید را که در خواب دیده و طغوفه نوشته بودم بیرون آمدند بصورت ایشان دیدم و او از اهل تنگابن بودند و افضل و افخم و حید و فرید زمان بودند و دیگر در عالم واقعه دیدم شخصی مابین ارض و سما بندای بلند ندا میکرد الیوم ندعواک اناس با ما هم روان از اثر آن - صدا و ندا آمد از مدرسه التفاتیه گذشتم جمعیت و از حمام خلق را دیدم بسمت مسجد شاه تزیین میرفتند استاد م علمای زمانی را دیدم با مرده خود عمامه بر سر بعضی بصورت گاو باشا خهای بلند از طرف عمامه بیرون آمده و بعضی بصورت حمار بهانگ نهیق و خوار میروند بسوی مسجد شاه گفتم چه خبر و چه اوضاع است نفسی گفت حضرت صاحب الزمان ظاهر شده اند و شخصی نداننده را دیدم مکرر همان کلام را میفرمود و خلق بهمان صورت و هیئت بسوی مسجد میرویدند قلیل از اناس را بصورت آدمی و انسان مشاهده کردم بعد ارشادم زمان دیگر دیدم قائم ظاهر شده بتجسس و طلب ملاقات بر خود برآمد و بسیار دیدم از کوه و دره های شامخ و مصیق او را نیافتم تنها رفتم و دریافتم و از خواب بیدار شدم و آخر الامر خوابی که دیدم اینست .

شبی که قریب بعثت بود در عالم رؤیا بحقیق گفتمند چرا کوتاهی

در اقبال و خدمت رسیدن داری تا بتوانی شتاب کن که
وقت میگذرد و باز بتجسس عموم و ملائقی ابن عم بهر سمت
دیدن گرفتم نیافتم ترسیدم که نیابم و شاید رفته باشند
و در بیابان پر خار و زړه پای برهنه دیدم ناگاه دیدم
خود را سراپا برهنه و عریان با خود اندیشیدم که ستر عورت
واجبست با این حال پیگردن بدانحضرت برسم برگردم بخانه
جامه بیوشم برگردم باز گفتم دیر میشود و نصیحت شد می
میرفتم و میایستادم برهنه سزای آن نیست خدمت چنین بزرگوار
رسیدن آخرالامر بنفس خود گفتم میروم اگر فاشم آل محمد
است لباس میدهد برهنه نمیگذارد و نیت خجل و شرفندی
نیست دیدن گرفتم باک از خار و زړه و سنگ و کوه و پست و
بلند ارض نداشته رسیدم بجند الله صغوه بسته و حضرت
در قلب صف اول ایستاده طرف راست صف لشکر و از طرف
یمن آن بزرگوار رفتم و بین یدی الله ایستادم دیدم
لباس های فاخر پوشیده در بردارم تعظیم و تکریم بجای
آوردم اینک بتصرت و یاری آمده ام شمشیر قبضه شکسته درین
راه برای جهاد برداشته در دست داشتم از بند ذلیل
گرفتند و مشعل بزرگ روشن نورانی که دو میل راه را مانند
روز روشن در دست داشت بمن داد و فرمود پیش برو و لشکر
از تعاقب تو بپایند و اشاره بطرف بین قله محمدی (ص) و

مشرق نمودند روان شدم نفسی بمن رسید وگفت ایمن
 مشعل روشن وکثافت دارد برگرد بگو شمیر مرا بد مید
 وشمعل نمیخواهم در جواب گفتم هرچه داده بهتر است
 اصرار کرد قبول نکردم گفت حال که نشنیدی مشعل را از
 کتف کج نگهدار روشن بردوش و جاه ات ریخته نشود
 بانگ بروی زدم ای ملعون تو شیطان من شدی از قهری
 وکوری تو راست دارم و مشعل را معازی رأس نگاهداشتیم
 روان شدم بیدار شدم و نیز دیدم صراط را کشیده اند مانند
 ریسمان باز که ریسمان کشیده بازی میکنند و در زیر صراط
 شعله آتش بی چوب و دود وخلق بعضی برق لامع میگذرند
 صرخی بسینه وجمعی بپا درست میروند واز صراط بجان
 نار افتاده میسوزند بعضی بهزحمت بسیار میروند حقیق
 مشاهده حالت رونندگان مینمودم بی اختیار گردیدم توکلاً
 علی الله رفتم بسرعت وشتاب چون بوسط رسیدم نظر بآتش
 کردم و خوف کردم که بیفتم بفل گشودم و صراط را در آغوش
 کشیدم نفسی در کنار صراط تشسته مردم را میخواند حالت
 مرادید باواز بلند ندا کرد و فرمود بیا و خوف و اندیشه
 مکن دلیر شدم و سرعت رفتم گفتم این شخص که مرا میخواند
 واطمینان میدهد گفتند امام جعفر صادق است چون پیش
 رسیدم و گذشتم بیابانی دیدم بسیار وسیع و نورانی و عالی

که چشم ندیده و ثغنی مرغان خوشالجان بگوش احدی
 نرسیده بیدار شدم در آنوقت و در آن هنگام ملتفت خواب و
 جواب جناب سید شدم و ملائکه که سیر دادند مرا از سموات
 و در سما را همه نگاه داشتند و گفتند تا باین مقام بیشتر
 نیامده ساهی باشی آن مقام بررسی که نمودند و نبردند اصرار
 کردم بانگ بر من زدند برگرد که نماز تو قضا میشود و چند ی
 نگذشت که جناب سید در کربلا فوت شد خیر بقزوين رسید
 آنزمان حاکم قزوين شاهرخ خان برادر حاجی معتمد
 کریمخان کرمانی بود در خارج شهر بودند اهل قزوين از
 علما و فضلا اقدام در تعزیه جناب سید ننمودند بکاکم
 را نیستند الا حاجی ملا عبد الوهاب رحمة الله و تابعین او
 که در مسجد شاه بتعزیه داری مشغول گردید و احدی از
 مجتهدین در مجلس تعزیه حاضر نشدند مگر ملا عبد الکریم
 اصولی ایروانی ساکن قزوين بود عصر روز اول تعزیه شاهرخ
 بشهر آمد و مغیر شدند که حضرات اقدام بتعزیه ننمودند
 و اهل بازار نهسته اند حکم کردند پنج روز متوالی بستند
 و علمائی که حاضر نشده و اقدام نکرده اند اخراج بلد شوند
 علما بمجرد شنیدن این حکم نافذ چون موشان بسوراخها
 رفتند و مانند غوکان سرازاب مسجد شاه برآوردند حاکم مزبور
 ملازمین خود را امر نمود بخدمتکاری مشغول شداند و خود

حاضر میشد وقتی جمیع حاضر بودند جناب حاجی صلا
 عبد الوهاب را مخاطب ساخته فرمودند اگر این تمیزه داری
 بستن بازار برای خدا بود و یا برای رسول الله چرا اقدام
 نکردند و یا برای سیادت و ذریه حضرت رسالت بود حاجی
 سید باقر ذریه بود که پنج یوم در همین مسجد باز در تمام
 نوحه سنج بود بد جناب سید کاظم که حجة الله از جانب
 امام زمان بر شما بود ذریه رسول الله نبود جناب حاجی
 ملا عبد الوهاب زبان بمعذرت گشود غفلت شده یا کاری
 پیش آمده فرمودند جناب حاجی عذر بدتر از گناه است
 مانند بیزه این معاویه بعد از واقعه کربلا میگفت خدا
 نیامرزد پسر مرجانه را شتاب در کشتن حسین این علی
 کرد و من راضی نبودم و پیشین خلفا بنی عباس بعد از زهر
 دادن و شهید شدن ائمه جمعی را گواه بر عدم جراحات
 ابدان نازنین میگرفتند بشفاعت حاجی مزبور از اخراج گذشت
 اینک مرافعه نکند میگفت جناب حاجی شقاوت این
 حضرات از بنی امیه و بنی عباس شدیدتر و بیشتر است
 و مکرر میفرمود عداوت با خاندان رسالت و خاندان ولایت
 باین شدت تا با امروز از پیشینیان ظاهر نشده تا زمان
 وقوف حاکم در این بلد در آمد و شد بر روی ایشان بسته
 بود سبب اینکه زمان سلطنت محمد شاه بود حاجی میرزا
 آقاسی وزیر باکل علما ایران بد بود سببا با علما قزوین

که بد و امر و تحصیل از بیت دیده از این جهت جرأت طهران رفتن و عارض شدن و یا اجتماع بر دفع نداشتند لکن خداوندی بیشتر و بانندک زمانی برگزیده داری از ایشان باقی نماند والله اشهد بما سأء واشد تنکیلاً .

الباب الثالث فی ظهور الحق

چهل روز بعد از فوت جناب سید بیشتر نشد چنانکه حق فرموده در آخر خطبه قبل از شرح سوره بقره سبحانه اللهم یا الهی انک لتعلم انی فی یوم الذی اردت انشاء ذلك الكتاب قد رأیت فی لیلتها بان ارضی المقدسة التي قد صارت ذرة ذرة ورفعت فی الهواء حتی جاءت تلقاً بیتمی فاستقامت ثم جاء خیر فوت الجلیل العالم الخلیل معلمی رحمة الله علیه من عنالك وقد اخبرت بعض الناس بنومی قبل الخیر فضلی الله علیه بجوده ثم صلی الله علیه بجوده ثم صلی الله علیه بجوده که در خطه شیراز صور دیده شده بین عرب و عجم اشتهاار یافت بعضی اصحاب بهوای جناب ملاحسین اول من آمن به شیراز رفته حاضر بودند ولی چیز او شناخته تا چهل روز بعد شناختند و اصحاب کربلا نیز

رفتند و چگونگی معرفت حق بقول جناب ملاجلیل اردبیلی
 باین نحو بوده جناب ملاحسین شرح زیارت جامعه جناب
 شیخ رادرسجد وکیل درس و بیان میفرمودند روزی حضرت
 حق جل زکرة فرمودند اگر کسی بهتر از شما بیان نماید
 چه خواهی کرد عرض کرد اطاعت میکنم و مستمع میشوم
 وگذا بهتر از جناب سید باز عرض کرد اطاعت دارم حتی
 از جناب شیخ اطاعت کرد و رقی چند باو دادند بمجرب
 خطالمه دیگرگون و متغیر الاحوال شدند حق اشاره بهم
 ابراز کرده رفتند بمنزل خود راوی جناب ملاجلیل میفرمود
 جناب اول من آمن شبهها تصحیح بر خود می پیچید و نحو خوا
 و آرام نمیگرفت چون روز میشد بعضی از صحبان که بهرمان
 کعبه کوی حق بودند میفرمود برویم نزد جوان تاجری که
 خوش بیان و شیرین زبان است عین حضور اصحاب بساو
 فاشع و او باو خاضع و ساجد بود انی اریعین و حد حجاب
 اجتناف از روی لیل ظلمانی برداشته شمس حقیقت طالبع
 و ظاهر عالم را بتور جمال ازلی ضرر گردانید سید و سیزده
 نفر از نقباء ایمان آوردند و توفیق ضعیف به بلاد عرب و عجم
 پارسولان قوی دل ارسال داشتند و دعوت بحق نمودند
 من جمله رسل جناب ملاعلی بسطامی حامل توفیق به ارض
 کربلا بود و بعد از ابلاغ گرفتند به دارالاسلام بردند پاشا

بشد از ارتگراف باستانبول خبر داد و جواب آمد بیاورید
 باستانبول در بین راه شهید نمودند که صادا سلطان روم
 را بگرواند و طبع نماید زیرا که از فحول علماء زمان علماء
 کربلا از جواب عجز داشتند گفتند ولایت سلطان را منحوش
 ساخته اراده سلطنت دارند چنانکه بسطان ایران محمد
 شاه و حاجی میرزا آقاسی بسطنت مشبه ساختند و بردند
 در ماکو محبوس نمودند انشاء الله مذکور خواهد شد .

اول کسبیکه آثار مبارکه حضرت اعلی را

بقزوهین فرستاد

اول کسبیکه کلمات منزله حق را بقزوهین فرستاد و جناب
 میرزا محمد مهدی ابن حاجی عبدالکریم شهر باغبانهاش
 قزوهینی بود میرزا جواد خوارزمی عنایت شعار که مکرر حاجی
 ملا طاهر مرحوم میفرمود جواد همیشه است در قزوهین بود
 و منسوب بشمیخی و از تلامذه جناب سید علی بهاء الله بقول
 خود حاجی مزبور مرسله پسر را بایک جزوه از کلمات منزله
 بنزد ملا تقی ابن ملا قنبر موشقینی ابن هم آورد در بسماغ
 سوزنگر حقیر را نیز خواستند حاضر شدم مضمون نامه خطاباً
 لحاجی والد ابن بود پنج هزار تومان ابریشم ما و حاجی عمو

وسایرین تمامی بدریا فرق شد فواص و سباح رفتند و سعی کردند اثری ظاهر نه ولی خداوند گنجی لانهایت بمعطا فرموده تا یوم قیامت مصروف داریم زره کم نخواهد شد اینک فرستادم بخور و بیاشام و بخوران و اندیشه از تمامی مکن جناب حاجی مگر هست و میگفت ملائقی این جزوه از برای من پول میشود صرف عیال بشود اهل مجلس میرزا یوسف سوخته چناری جناب میرزا احمد کره لائی لطفعلی حلاج تاجر و چند نفر دیگر جناب ملائقی بعد از قرائت صفحه از کلمات الهیه بحقیر فرمود چه میگوئی در این کلام گفتم اول ندارد تا معلوم شود چیست و چیست مثل سبک قرآنست کلماتی فرقانی نیست فرمودند از آنجا شکیسه قرآن نازل شده این کلام هم نازل شده مذکور شد در آنجا جبرئیل از آسمان آورد اینجا هم باید جبرئیل بیاورد فرمود نصید انم اینقدر دانم این کلام فوق کلام فرقان است و از همان مصدر صادر شده خوار حاضر جوش برداشت و رقص کرد که وقت انتقام من از قزوینی سیما از برغانسی رسیده روز دیگر بمسجد آمده بر ضریب آمد و اظهار امر حق و نصرت حق کرد بعد از چهل روز با جمعیت بسیاری از قزوین بسمت کرهلا رفتند از کرمانشاهان امر شد بشیراز بلد الایمن بیایند برگشتند بشیراز و هر سمت شنیدند رفتند .

سافرتهای جناب وحید بقزوين

—————

جناب وحید آقاسید محیی علیه بها* الله پنج مرتب
 بقزوين آمده بر منبر حاجی ملا عبدالوهاب رفتند و در بیست
 محاورت تکذیب جناب شیخ و تصدیق حکما نمودند و در شانز
 سخن کردند خلق را بتصدیق شیخی و حکمی و در ثالث
 استدلال بطلان صیت الدین معی الدین شیرازی و ملا ^{محسن}
 و حقیقت جناب شیخ نمودند و در رابع در خانه حاجی محمد
 رحیم تبریزی استدلال در علامات و ظواهر مینمودند و در فساد
 شبهات حاضرین میکردند من جمله بیان کیفیت سؤال کرد
 شرح کوشر نمودند و خاص در خانه تبریزیها شرف شدیست
 بنده نلیل خاکسار و ملاقتبرعمو والاتبار ملا عبدالحسین
 در تقاضی و جمعی دیگر و حاجی میرزا بهزاز مدعو بخورچهار
 شو علیه بها* الله سائل حاجی میرزا از جناب وحید علیا
 بها* الله بعد از استماع این ندا بشهر از رفتن و در کنار
 حق نشستم دلیل و برهان و بیانات خواستم بیان فرمودند
 و شرح کوشر را که کوچکترین سور قرآن بود طلب کردم فرمودند
 تقریراً او تحریراً عرض کردم تحریراً قلم و کافذ بدست مبارک
 گرفتند جواهرات و درهای شین بر روی صحایف ریختند

بنحوی مرقوم و بسرعتی مسطر مینمودند که حرکات انامل
 طیبه معلوم نمیشد بدون تفکر و تدبیر و سکون قلم زیاده از
 و همزار بیت نوشتند و بمن دادند ملاحظه نمودم کسسه
 در قوه بشر نیست اینگونه کلمات بدون تفکر و سکون قلم
 بنویسد یقین بر حقیقت او و بطلان غیر او نمودم و بمسود
 فرمودند از یاری کننده و ناصر مائید عرض کردم صاحب
 شمشیر نیستم شمشیری بمن دادند جوهر دار برنموده
 و حقیر تبع جوهر دار بسیار خوب را دیدم مرتبه پنجم
 زمانی بود که طلعت اعلی در جیل ماگو محبوس بودند رفتند
 و رجعت نمودند واقع شد آنچه واقع شد اشتهاار ظهر
 و از دام نقباد رشیر از محمد حسین خان آجودان حاکم
 آن بلد حق را بظلم و جور بمجلس خود خواسته بصدد از
 سئوال و جواب وافق کاش آن طعمون تالی این معاویه
 بزیاد و ثانی این مرجانه از بیت بسیار کردند و بطهران
 نوشت جواب آمد روان بطهران کردند چون باصفهان
 رسیدند منوچهرخان معتمد الدوله حاکم اصفهان در باطن
 خواجه دوسرا و در ظاهر خواجه گروه آقامحمد خان قاجار
 بود و سه سلطان دیده و سیار زهرک و هوشیار و دانا و در
 علم شانه یعنی ماهر و در ناصریه روضة الصفا و حبیب السیر
 بیان احوال شرح حال ایشان فضلا مرقوم است استقبال

نمودند و بهحضرت وارد عمارات صدری که سکن و نشیمن خود بود نمودند و نگاه داشتند و حارسین را جواب دادند و طهران ندادند و مدت هفت ماه در آنجا توقف نمودند علمای بلد را خواست بیایند و صحبت بهدارند نیامدند و تکفیر کردند بر آن سپهراوج عزت بسیار گران آمد ظلمت قدم بد و امر حکم فرموده کلمات خود را بر مرکب قرمز بنویسند و نوشتند و دست مؤمنین و دین آن بود صحیفه سجاده پیه را با قرمز یا مر او کاغذهای متعارف و صحیفه بابیه را با مرکب سیاه کاغذ تره اعلا بخط خوش هر دو را کاتب نوشت و تصحیف و تذهیب و جلد کرده نزد علما فرستاد چه میگویند صحایف بخط خود بنویسید و مهر کنید معلوم و مفهوم خود را برهن هم معلوم شود تمامی بخط نسیمن بر . . . خود نوشتند خطوط مرقومه قرمز کفر و صاحب و قائل آن کافر و مهر کردند و صحیفه مدادیه خوب و نسیمن و قائل آن تالی نبوت آن حاکم صافی ضمیر و قلب منیر بیوض بمجلس خود خواست و اظهار ساخت در جواب همان حکم را که نوشته بودند جاری نمودند فرمودند صحیفه سجاده پیه را دارید آوردند مقابله کردند مطابق و موافق کلمات سجاده پیه شد فرمودند افبر همه شما با این علم و فهم و مدرك خود را صمیر حق و باطل کرده و خود را از اهل ایمان و حق دانسته انکار حجة الل

مینمائید تمامی از عمل نیک آن گوهر درج عزت خجل و
 شرمنده شدند و از مجلس پراکنده کردند و این مطلب را
 بحاجی میرزا آقاسی نوشتند حاجی محمد رضای تاجر راوی
 است که در زمان سابق بحج صرفتم با جمعی از اهلبیت
 صفاهان بهمین راه بجانب شیخ احمد ملحق شدیم و مسائلی
 که لازم بود سئوال میکردیم روزی در منزلی از منازل خدمتشان
 رفتیم و بعد از جواب بمن زیاده از دیگران التفات فرمودند
 و گفتند جناب حاجی بعد از رجعت از مکه بخانه خود
 سلام ما را بجانب سید علی معتمد باب پرسیان و بدیگر
 رفقاء چیزی نفرمودند من از این کلام تعجب نمودم و سر
 بجیب تفکر فرو بردم و هر چند اندیشه نمودم احدی از آحاد
 باین اسم و رسم بنظر من نیامد و بعد از نظرم معوشد
 تا روزی که وارد اصفهان شد مردم میگویند باب را آوردند
 معتمد الدوله گرفت و نگاه داشت بخاطر آمد جناب شیخ
 احمد که در سفر مکه سخنی که بمن فرمودند این بوده است
 بروم و تبلیغ سلام کنم چون بباب الحکوه رسیدم دربان
 مانع دخول شد توقف نمودم آدمی از اندرون بیرون آمد که
 مانع وی مشوید داخل شود آمدم داخل حجره شدم که
 منزل داشت نظرم بر صدر افتاد که در زاویه از زوایای
 حجره نشسته و دست راست بر روی دست چپ گذاشته اند

من متوجه ایشان بودم که ناگاه نظرم بر ممتد الدوله افتاد که در صف نعال مانند بنده ذلیل خاشع و خاضع دو دست در بفل رو بروی آن حضرت باذن او در نهایت ادب نشسته برگشتم متوجه او شدم که حاکم مقتدر است نهیبی بر من زد هان بی ادب شو و از حق روی بر متاب درست ایستادم فرمودند میخواهی سلام جناب شیخ احمد را بما برسانی عرض کردم بلی فرمودند آن باب منم وقایع را عرض کردم و همروین آمدم تا زمانی که ممتد الدوله حیات داشتند احدی متمرکزه اونشده و بعد از فوت او مأمورین بطهران آوردند تا بکنار کرد رسیدند اعلام بوزیر کردند علما را خبر دادند نسزد وزیر شدند اگر وارد طهران شود فتنه برخاسته و خونها ریخته میشود سلطنت را تصرف و تمامی را بقتل میرساند و بی مدرك تصدیق قول کاذبین کرده خزانه و اسباب سلطنت جمع است خائف شد چون حق جل زکره موقوفه ای بوزیر نوشته بود که مرا بطهران بخواه و علما بیایند صحبت بدارند تاحق و باطل معلوم شود امتناع نمودند و ارشاد از خارج بما کو برده حبس نمایند آوردند در خارج شهر قزوین ببرند دهی از دهات شهر (آجوریند) شب ب توفیق کردند حاجی محمد حسن جباری که از پیروان جناب شیخ و سید بود سه ساعت از شب گذشته بنده را باخسوا

برده مشرف شدیم عرش کردم حدیث دارد زمان ظهر
 قائم منتظر احدی باحدی از مسائل دینیه و غیره محتاج
 نیست و از حضرت سؤال میکنند جواب میشوند فرمودند
 نخوی نقد ف او تلقی فی رویك مانشاء و بعد از تسلیم
 و انقیاد و ربه اطاعت برگردن نهاده دستی را که جناب
 شیخ وسید مکرر میفرمودند جز دست مبارک او را حرامست
 بوسیده و مرخص شده مراجعت بشهر نمودیم هان ای ناظر
 و سامع رجعت را دلیل بی سعادتى ندانى و یا آنکه برهان
 ایمان نیامردن نشمری اگرچه در بودن از حضور نهایت
 بی سعادتى است ولی باموری رجعت واجب و بودن خلاف
 امر الله اول اذن و امر حق بر جوع و ثانى حکم سلطانى
 احدی را نگذارند بپایند خدیشان برسند و ثالث از دحام
 خلق باعت از بیت حق میشد چنانچه حاجی نصیر تاج سر
 در فرسخ پیروود قریه گلشکن مانده ملحق بحق شد شب
 را در آن قریه بصبح رسانید بهماهی برقه جبل رسیدند
 عرض نمود و امر بر رجعت فرمود برگشت و ایشان را بردند
 از میان گذرانیدند عزلی از منازل اصحاب فرمودند میتوانید
 اسبابی مهیا سازید بدون اطلاع حارسین بمکانی پنهان
 نتائید احدی از حال ما مطلع نشود و یا آنکه از طسك
 ایران بطك دیگر برید دست تمدى سلطان بما نرسد عرض

کردند بلی اسباب رفتن مهیاشد فرمودند جبل ماگورانی نیز
 حطی و نصیبی از این جسد هست قبول فرمودند و بردند
 بجبل ماگو محبوس جز نفس واحد با او نگذاشتند و مدت سی
 بودند و بعد بکسر تهریز خواستند و مجلس ناصرالدین شاه
 که ولیمهد پدر خویش محمد شاه بود و ملا محمد امامانی که
 مجتهد و شیخی بود با حاجی ملا محمود باشی ولیمهد
 حاضر بودند و سؤال و جواب نمودند بنحوی که سه در
 نسخ التواریخ ذکر شده آن طومونین خبیثین گفتند و کردند
 آنچه کردند اگر انکار حق نمیکردند واقع نمیشد آنچه
 واقع شد و مدتی در زمان جناب شیخ مراد داشتیم
 و معروف ایشان بودم قرض بعد از ایذا و اذیت بچهاره سق
 برده محبوس بودند جناب حاجی شیخ محمد نبیل تقریر
 مینمود زمانی توقیع آمد و از بیانات اصحاب چنان استنباط
 نموده که اراده جهاد و حرب دارند جمعی باتفاق و بقدر
 استعداد زر و سیم و آلات حرب با خود برده بین راه پیاد
 با ما همراه شد بمنزلی رسیدیم سیب بسیار خوب داشت
 هر يك بقدر ۲ من زیاده خریدیم برای خوردن آن سرد
 پیاده نیز صد دینار فلوس سیاه داد و هفت عدد سیب
 گرفت همگی اصرار نمودند ما گرفتیم مگفت داریم تو نیز
 تا توانی تناول نمائید قبول فرمودند تا هر فیاض شدیم

آنچه که از زر و سیم و حلویات و چغائی و قند ریخود بسرد ه
 بحضور حاضر ساختیم و نفس پیاده نیز هفت عدد سیب را
 بیرون آورده در حضور صبارك بر زمین نهاد حق جل زکره بهیچ
 يك اعتنا ننموده و هر يك از آن سیبها را جداگانه و احداً و احداً
 برداشته بوئیدند و بیاناتی در باب آن سیبها نمودند تمامی
 حیران شدیم و باخود گفتیم اگر ما میدانستیم که حق عز زکره
 را میل مفرط بسیب است خروار خروار میآوردیم فرمودند
 چنین نیست که شما گمان نموده و خیال کرده اید بلکه شما
 صبارك بقدر اعتبار و اعتماد خلق در منزل خود گذارده و کمتر
 را برداشته آورده اید از برای حق ولی این نفس حاضر
 جمیع مایملک خود را که صد دینار فلوس بود داده این سیبها
 را از روی حب و اخلاص بین یدی الله حاضر نموده صحیح
 برخود وسیلی بر صورت زدیم که خالص و خلوص نیت نیامده ایم
 و معلوم شد که چنین نموده که اصحاب و احباب فهمیده
 مراجعت نمودیم و ایضا حاجی را ویست نفسی بحضرت اقدس
 معروض داشت که بر من تنگ میگذرد امر همیشه و از فقر و
 فاقه شکایت نمود فرمودند فقیر نیستی و غنی هستی تا سه مرتبه
 اصرار کرد همان جواب شنید بعد فرمودند ما را دوست داری
 عرض کرد بلی فرمودند محبتی که بماداری بفروش عرض کرد
 جمیع روی زمین را بمن دهند زره از محبت شما را نیدهم

فرمودند کسیکه این مقدار را مالک باشد چگونه فقیر میشود
سائل ساکت شد .

تیر خوردن ناصرالدینشاه و گرفتاری

با پسران

هدایت امر زمان سلطنت محمدشاه الی سه و چهار سال
دیگر زمان سلطنت ناصرالدینشاه بود که دامیه غلام
واقعه مازندران و زنجان واقع شد انشاء الله باب زکریا
میشود و بعد تیر انداختن و ضربت سلطان واقع شد بنا بر
اختلاف روایات حاجی ملاحسن موشقینی مجاور کربلا
واز پیروان جناب سید علیه بها^۱ الله و نسبت بحقیق داشت
مذکور و من زکریا دوست تومان وجه تقدی بحیب الله خار
را ده که در طهران اخذ تمام از مقریان طک بود شیخ
سواری زدند خان مذکور با ملازمان سوار شدند و من
باستر خود سوار شدم از گرد سپاه خود را بکناری که خار
از مصر سلطان بود ایستادیم که بگذرد سه نفر بیسن
ایستاده جوانی وحده نزد سلطان شد و عریضه گونه در
وگفت عرض دارم از نخوت و غرور و کبر گوش بسخن او نسد
خواست بگذرد عنان سلطان را گرفت و از رفتن باز داشت

طپانجه باو انداخت کارگر نیامد اسب خود را بلند کسرد
و بجدار وصل کرد آن جوان قه از کمر کشیده بر طك زنید
اسب او حایل شد و خطا شد بقدر دو ساعت با طك در
گیرو دار بود و سپاه بقدر صد ذرع با طك فصل داشت
ممبر ضیق و راه عبور بسته شده تعامی نظر میکردند و قدرت
بر حرکت نداشتند گوئیا طك الموت قبض روح ایشان نموده
من جطه من و خان مذکور نزد یکتر بودیم و میدیدیم و
می شنیدیم مکالمات را و قدرت بر حرکت نداشتیم سلطان از
اسب بر زمین و پای او در رکاب مانده میکشید ضرب آن جوان
ختا بخطا صورت فرایشان سبقت گرفتند یکی از فرایشان
تزوین پیش آمد باو پرداخت بعد از گهرو دار بسیار قه خود
را انداخت بر دهن آن جوان آمد و آن دو نفر که با او بودند
فرار کردند از دیوار باغ بباغ رفتند جوان وحده با جراحت
دهن و بدن با سپاهی در جنگ بالاخره از ضربت اعدا شهید
شهادت نوشید و ازین دو نفر باغ معصور درآمدند یکی
را جستند شهید کردند آن دگر نایاب شد معلوم نشد
بر زمین فروشد یا بسما عروج نمود و بعد از مدتی طك
بهوش آمده التماس میکرد (ای ایران خلقی من سوز
نه ازیت ایله ضم) باز مد هوش شد بهمان حالت بمنزله
آوردند و نام طایفه بابیه سکه خورد. الله الله قیامت کبری

اسلامیان بریا شور و نشر و اهسته را در گمان فتاد حکم عا. بگرفتن و کشتن طایفه شیخی نمودند و غارت کردن اموال و اسیر کردن عیال و اطفال ایشان زیرا که علماء فسوق و کفر و عصیان گوشیزد سلطان نموده که طوایف و تابعین شیخی احمدند باهی شده اند این بود که حکم بگرفتن و کشتن ایشان شده نمیدانم و چه نویسم و چه گویم از بدیع اول الـ خاتم و بعد چنین ظلمی روی نداده و نخواهد داد و چنانچه ملاقرهان بیدل تخلص کتب بسیار نظم و نثر از مصائب و غیبه نوشته در محفلی حقیر حاضر بودم میگفت در طهران بود دیدم به چشم خود واقعه حاجی سلیمان خان و جناب میرزا احمد که نام اصلی اسی و امی ملا عبدالکریم و غیره این طایفه باهی عظم شهداء پدر واحد و چنین و کربلا از ادنا و اعلا چنان بردند که ذکر ایشان را نتوان کرد زیرا که شمس آنچه در کتب نوشته و احادیث وارد شده اذراق بیان میکند قلوب محرق شود و این کاری کردند آدمی خجالت میکشد زکری از سابقین یکی از خوانین شقاقی و شاهسو و جهی آورده اند هفتصد تومان که کتاب اول واقعه کربلا را بنام او نوشته و ذکر نمایم و من خجالت میکشم بعد از این واقعه عظمی برای العین مشاهده کردم نهایت خوشحال و خرمی و شادی بودند از سابقین بنویسم چیزی که واقعه

نداشت انتہی آخر چیزی ننوشت و فوت شد غرض روزگار
چنین واهیہ یاد ندارد .

شماره ای از وقایع قزوین

من جطہ قزوین آتش فتنہ چنان بالا گرفت ہرادر از برادر
ہسر از پدر و پدر از ہسر ہمزاری و تبری ہیجست از علمای
بلد استشہاد میگردند ہسر از من نیست ہرادر من نیست
زبان را یارای تقریر و خاصہ را طاقت تحریر نیست از جطہ
عہد ذلیل درخانہ حاجی ابوالقاسم ارباب معلم ہودم عصر
تنگ ارادہ خانہ ہودم جمعی از اہمیان کنار حوض نشستہ
بجائی خوردن مشغول ہودند گفتند ہما و ہمد از صرف
جائی ہرودہ در مجلس نشستہ ہودم گفتند شما را زنیسی
میخواہد رفتم گہت آقا کوچک کرمانشہائی ہم سایہ اخبار
کرد کہ ارادہ دارند امشب جناب آخوند را بگیریند خہسر
کنید خانہ نیاید و صغی شود حاجی ارباب ہمجرد شنیدن
این واقعہ خائف شد و گہت درخانہ من معان و از شہسر
ہیرون ہرودکہ در قوہ من نیست نگہد اشتن شما جناب حاجی علی
ہرادر ہزرگ ارباب فرمود در چنین وقتی باید معلم را نگاہداری
نہودن نمیگذارم و او را پنهان میدارم و چون ارادت داشت

زیرگوش آهسته فرمود اگر کتب دارید مخفی نماند خود با
 و ملازم اسلحه پوشیدند به همراهی آمدند بر سر گذری ایستاد
 و من بخانه همشیره کوچکتر از خود در آدم و او را همسرا
 آوردم چادر شب بر سر چوب بردست گرفته سرکویه رسیدم
 سید محسن ابراهیم آبادی ساکن شهر شهر بهایی گیس
 را دیدم با دیگری در سخن بودند برخورداریم گفت اینک
 از آن طایفه است همشیره شنیده چون چند بر او زده لال
 شده بخانه در آدم کتب رامیان تنوری گذاشته خاک ریخت
 با گل اندود کرده بر آدم و در خانه حاجی مذکور مدت چهار
 روز مخفی و شبها بیرون آمده با خدای خود در مناجات
 و راز نیازی داشتم الحق لذتی که در مدت اختفیس آه
 مناجات بردم که در عمر خود دست نداده بخانه در آدم
 جمیع اموال و متاع را بردند و دست بکتب نیافتند و اساسی
 را کرات مرات نوشته بدیوانیان داده و خزانه سلطان برد
 چگونه که ناگفتم بهتر است این کلمات را نوشتم تا مستقبلی
 قدر عافیت دانند و شکر نمایند و از این جنبه جناب
 ملا عبدالحسین ورتقانی که شهیر بقاتل حاجی ملاتقی بود
 و حاجی نصیر و ملا قنبر و غیر و حاجی شیخ محمد نبیل تاجر
 در تبریز با اینکه از تجار معظم بود برحماری ترسا سوار و
 کاغذی بر سر و سر و صورت ماست و آرد مالیده تمام بساز

گردانیده و کذا سایر بلاد ایران بدانید ای ناظرین و مؤمنین این بود حال مؤمنین بد و ظهور الی بیست و پنج سال در ^{پست} این امر مأمور بسزخی نوشتن بودند بسا کاتبین را در حیسن کتابت با کتاب قرمز گرفتند و هر چند بشهادت رسانیدند حقیر با اینکه ارباب مقرب بود در خانه او معلم بودم برای نوشتن صفحه و سطر ناگهان داخل منزل میشدند کتاب را در زیر توشکی که بر روی نشسته بودم پنهان میکردم میزد و زنده میشدم دل و روح و جان میرفت و حیات تازه وجدید عنایت میفرمود حق متعال و طلعت مقصود را از چهره بقیق بشهر تبریز آوردند و بنوعی که ذکر شده شهید نمودند الا انعمة الله علی القوم الظالمین .

باب چهارم

در بیان حال اول من آمن و شهادت در سنه اول حقیق بکربلا و خدمت جناب سید علیه بها^ه الله رسیدم در مسجد کوفه ممتکف بودم و از جطه فحول علما و فضلا زمان خـود بودند و مجلس جناب سید شریف نیاورده در سفر دوم تشریف داشتند در سفر سوم و چهارم و پنجم نیز بودند و در حین حیات جناب سید بقزوین آمدند و اصفهان رفتند و اجناب

سید محمد باقر مدت هفت ماه گفتگو کردند و اثبات حقیقت جناب شیخ و سید باو نمودند بعد بشیر از رفتند و شرح زیارت مشغول بودند تا فوت شدند جناب سید و ظهر قائم و اول مؤمن ایشان شد و از آنجا بخراسان رفتند و خلق را تبلیغ نمودند و بعد بقزوين آمده بهمزم زیارت و شرف شدن و نقطه اعلی در جهریق صحیوس بودند و چند شب در خانه آقاها دی بن حاجی الله و بر دی علیه بها* الله مانند و حاجناب طاهره معاوره و مکالمه نمودند و رفتند شرف شدند و مراجعت بخراسان نمودند و علم برپا و آشکارا کردند احباب از هر سمت بسوی او رفتند غوغا و ضوضا از خلق بلند شد شهزاده حاکم اول من آمن و اصحاب او را به خوشترین وجهی روانه نمود آمدند بصحرای بدشت رسیدند آخر من آمن با اصحاب خود و جناب طاهره نیز با جمعی در آن جمع شدند و محشری شد و تشر آمد آمدند قریب بهازندران خلق سر راه برایشان گرفتند و مانع عبور ایشان شدند احباب سعادت مآب بشیخ طبرسی رفتند و فاسخ دشمن مینمودند خصوصت غلظت گرفت از جانب سلطان لشکر، بانوب و تنوخته بسرکردگی عباسقلیخان مرینج لاریجانسی بشیخ طبرسی که جزیره از جزایر همیشه طبرستان و مازندران است آمدند و معدود قلیل بالشکر کثیر خونخوار باسیف و

قداره یازده ماه بدفاع مشغول بودند و اگر مأمور بجهاد
 میبودند بصدق آیه کریمه " کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة "
 در مار از روزگار لشکر کفار و عسکر اشرار بر میآوردند چنانچه
 تفصیل شجاعت و دلیری و استقامت جنود اخیار در ناسخ التواریخ
 مذکور است آخر الامر تماس بدرجه رفیعه منیعه شهادت
 رسیدند الا قلیلی و اکثر ایشان ظاهر ظاهر از فحسول
 علما زمان و فقهاء ایران بودند . " الا لعنة الله على القوم
 الظالمین ابد الابدین و دهر الداهرین " .

ذکر چند نفر از شهدای قلمه طبرستان

وحوادث دیگر

از جمله شهدای جناب اول من آمن بحضرت نقطه بسود
 که نام اصلی ابویوش ملاحسین خراسانی بود و از ملتزمین
 جناب سید مرفوع که رب اعلی او را جناب سید علی نام نهاد و
 عماد سیادت بر سر او گذاشت و منجمله جناب قدوس بسود
 و نامش حاجی ملا محمد علی آخر من آمن بالنقطه و او را گرفته
 بساری برده با مرشرف العلماء آن بلد گروهی اورا بخواری
 وزاری شهید کردند حاجی ملا بحمیس مازندرانی کسبه
 چون مؤمن بود لمن بر عالم بلد میکرد و میگفت صفاتی که

در جود و سخاوت و کرم و عنایت و رحم و مروت و حلم و علسم
و خلق نسبت به رسول الله میدهند و در کتب مسطور است در
آن بزرگوار ظاهر و باهر بود و اگر آن گوی بگو و تون بتون ا
را شهید نمیکرد و او زنده میماند همه طایفه ما را نهاییست
خودش نگاه میداشت غرض سخنانی در باره آن طمسون
در وصف جناب مرفوع بیان میکرد در مجمع عام که قلم از ذکر
حیا میکند چه گویم و در وصف آن مظلومان که جهان چنا
گریست از اول بدیع الی زماننا نگر نیست اگر آیاتی که در
قرآن مذکور است و خداوند به موسی عنایت فرموده دم و قف
و ضفادع و غیره و خون گریستن آسمان و زمین بعد از شها در
امام حسین (ع) حقیر تعالی را مشاهده نمودم زمانی که
در لایع جان بودم خاک سرخی شبها بر سفالهاش بارید
مردم را گمان که خاک سرخ کوههای عراق است از شد
وزیدن اریاح باین دیار آورده و معلومست و بهرهن حقیق
خواستم از روی سفالی پاک نمایم ممکن نشد و طخ را دید
که روی هوا را چنان فرو گرفت که روز را مانند شب ظلمانی
تاریک کرد و هر کجا که بر زمین فرود آمد اوراق اشجار و گیاه
خوردند و صدای ایشان مانند رعد و برق بود و ستار
گیسودار که نوزده دنباله داشت مدتی ظاهر میشد دروب
سماء طرف مغرب و صبح را بطرف غریب بحری لغروب میکرد

و قرص آفتاب صبح سرخی بی نور طلوع میکرد وقت غروب مانند
 آتش سوزنده میسوزانید و رنگ او برنگ شعله آتش سرخ رنگ
 بود اینگونه علامات را ما نهایتاً مشاهده نموده ام و ۲۷ ماه
 رمضان در لاهیجان بودم هوا تیره و تار شد ابر سیاه
 ظاهر و بینان تاریک شد گمان شب کردند حاجی ملا محمد
 امام جمعه آمد بمسجد حقیر حاضر بودم نماز ضرب و عشا
 را ادا نموده و اکثر خلق افطار کردند و تگرگ بمقدار تخم مرغ
 کمتر کبوتر بیشتر باریدن گرفت گاو و گوسفند و آدم کسود ر
 صحرا بودند پناه بدرختان جنگل بردند بسیاری از حیوانات
 راه لاک ساخت و سفالها را خورد کرده بنده حقیر را حجره
 در مدرسه اکبریه بود حسب الحکم امام جمعه بمدرسه
 مقدمات مشغول بودم در وقت فرود آمدن تگرگی بسفال آمد
 و شکست و جستن نمود بر سر من آمد با اینکه عمای بزرگی بر سر
 داشتم ورم کرد مدت یک ماه همان موضع آماس کرده از وضع
 او آرام نداشتم و کذا میرزا احمد نامی خوش سیما و به لقا در
 غایت حسن و جمال و کمال با ورع و تقوی و پرهیزکاری نزد
 حقیر مقدمات میخواند عادت بنماز شب داشت و زنان
 و دختران زیاد طالب او بودند فوقاً لله شب بیست و ششم
 ماه رمضان میان حمام باتبع دلاکی ... خود را برید صادا
 مرتکب عمل فاحشی گردد مانند جوان بنی هاشم زمان

غرض آنچه در احادیث واردات زمان رسول الله و بعد از
 حادث شد در این ظهر حادث شد مع هذا رب اعلى روح
 من في الطلک فداه در بیان میفرماید در باب معجزات قبل
 صحتی ندارد معجزات جز آیات نیست که هزارودویست
 و هفتاد سال از ظهر گذشت احدی از اتیان بمثل آیه سه
 یا سوره نکرد عجز کل خلق معلوم شد اگر میتوانستند اتیان
 مینمودند آنها را ریمه در سوره محمد (ص) ذکر شده
 اشاره باین ظهر بود که ظاهر شده و اتیان بمثل آنها نشد
 سی و سه سال از ظهر بیان میگردد واحدی قدرت بر اتیان
 مجعوله نیز نداشت در باب مقتول شدن حاجی ملا تقی
 نفسی اقرار نمود که من گشته ام واحدی بامن نبوده سبب
 قتل شرك او سبب نمودن جناب شیخ وسید بود اولیای
 او شنیدند و ده نفر را کشند و آتش زدند و سوختند و حال
 آنکه در شریعت رسول الله قائل متعدد شد مقتول واحد
 قصاص نمیکند کردند آنچه کردند در هیچ کوری چنین ظلمی
 ظاهر نشده و خود را اعلم علماء شمرده الحمد لله تمامی
 بسزای خود رسیدند و جزای عطل خود گرفتار شدند
 واصل اصیل نیران که مرجع ایشان بود واصل گردیدند
 رب لا تذر علی الکافرین دیاراً آشکار و هویدا گرداید واحد

الباب الخامس

در بیان احوال آمدن رسل و رسائل از فارسی یقزویین قبل از بردن رب اعلی روح ماسواه فداه آیاتی بود که جناب آقامحمد مهدی مذکور برای والد خود فرستاد و قبل ذکر شد و در مازندران شهید شد و بعد رسائلی بود که جناب آقامیرزا محمدعلی پسر حاجی ملا عبد الوهاب قزوینی برای والد خود فرستاد روزی حقیر باعم خود ملاقتبر علی. خدمتشان رسیدیم خلوت نموده بر سر در محله جناب ملا صادق بزدی که محرمان خاص بود نشاندید و قدقن کردند احدی را نگذارند داخل مجلس شود هفت جزو از آیات از بغل خود بیرون آورد و بحقیق دادند فرمودند بهتر میخوانی خوانسدم و فرمودند چه میگوئید در حقیقت ایشان عموی مزبور ساکت شدند و از جناب حاجی مزبور سؤال نمودند که شما چه میگوئید و در این باب فرمود کلمات بسیار بلند و سبک قرآن میمانند جز تصدیق کردن چاره کردن چاره نیست و بعد از زمانی چند که گذشت در حضور صبی طلیح فتی القزویینی عنوان مطلب نمودند که این جوان برای چند جزو از آیات جناب باب روح ماسواه فداه

ماسواه فداه برای من فرستاده و کاغذی نوشته که اگر تصدیق نکنی و ایمان نیاوری مانند سنگ گردن تو را میزنم بملاقبیر
 موگفتند هفتاد سال از عمر گذشته امام زاده ها و آستانها
 شمعا روشن کرده و شبها گریه وزاری نموده از حسدا
 مسلت نموده و پسر بمن عطا کرده حال چنین کاغذی بمن
 نوشته بعد از خجالت جناب میرزا علی بهاء الله فرمود راست
 میگوید و حق بجانب اوست و او نیز در مازندران بدرجه
 رفیعه شهادت رسید .

بعد از نردن ربّ اعلی بهما و جناب به لا جلیل ارد بهادی
 تشریف آوردند و در خانه حاجی ملا ابوتراب واعظ منزل کردند
 حقیر شنیدم و خدمتشان شب رسیدم و جمعی را اخبار
 نمودم و بخد متشان رسیدند مگر خدمتشان مهتر رسیدند
 و سئوالات مینمودم در جواب مضایقه داشتند یعنی اطمنان
 با اهل مجلس نداشتند بخانه بروم و شبی چند بخد متگذاری
 مشغول بودم الحق جلیل القدر عند الله و عند اولی الامر
 بود که در خدمتشان رب اعلی روح ماسواه فرمودند ما صفر
 جسمک و کبر سئوالتک و مدتی ماندند تا اهل اختیار نمودند
 یعنی آقا هادی پسر حاجی الله بهردی و حاجی اسد اللیبه
 علیهما بهاء الله زنی از خویشان خود باو دادند و متحمل
 مخارج شدند و احباب نیز معاونت میکردند در حکایست

حاجی ملا تقی برغانی فرار بمازندران نمودند و بدرجه رفیعه شهادت رسیدند .

و از جمله علما* جناب ملا یوسف اردبیلی مؤمن و حمید بود بد و ظهور بود در خانه حاجی اسد الله مذکور آیات میخواندند از روی شغف و شوق و رقص حقیر چون از حالتشان مطلع نبودم بسیار محزون میشدم و گفتم سبحان الله آیات را باید با وضو و خضوع و خشوع خواند این مرد برقص میخواند عربی کردم جناب روی بقبله جالس شوید بخضوع و خشوع بخوانید اینگونه حالت محبوب نیست فرمود صبر کن تا حبیب بیاید و تو بفهماند و او مردی جلیل القدر بود سید مرتضی از جمله علما* زمان صاحب کتب تصنیف و تألیف بود و از جمله شیخی بود سه سؤال نموده از رب اعلی زمانی که در جبل ماکو محبوس بودند جواب را بجناب ملا یوسف مزبور دادند بیاورند از ماکو بقرهین آوردند سواد برداشتند و اصل خط الله را با خود نگاه داشتند چون سواد بسید رسید بسیار متغیر شد و گفت خلاف قول الله کرده و مکرر در مجالس و محافل میگفت این دو سؤال را احتمال داشت جناب شیخ و سید علیهما بها* الله جواب بگویند ولی يك سؤال دیگر جز امام زمان قائم منتظر احدی نمیتوانست جواب بگویند و از کلمات رب اعلی شرح سوره بقره نوشتند و مکرر بحقیر میگفت جناب

شیخ وسید مرحوم نمیتوانستند چنین شرحی نویسند و مردم
 را تحریص و ترغیب مینمود و تبلیغ میکرد بحقیق امر نمود فروها
 ربّ اعلیٰ را برای مردی از اهل لاهیجان نوشتم و اسباب
 فراهم آورده بمآزندان هرود در حکایت تهرانسدازی
 ناصرالدین شاه برگشت و ملاحسن کله دوه در شیخ طهرسی
 بود بملت بطون از قلعه بیرون آمده بتدریج خود را پلاهیجان
 رسانید و برخی از حالات و کلمات و آیات جنال اول من آمن
 و آخر من آمن را باو گفت و کلمه اول من بایع لی محمد امین
 عهد الله بالکلیه اعراض کرد و بر فراز منبر بعد از نماز
 جماعت سب و لعن کرد مردود و مظهرود ازل و ابد شد
 و جناب شهدی محمد رحیم برادر حاجی شیخ محمد نهیسل
 از جطه فدویان و جان نثاران او بود از این حالت اعراض کرد
 حقیر را گفت برو بگو از ماجرا اعراض کردی این باب ادعای
 خدائی دارد اول مردم را بدین رسول الله خواند تا مردم
 جمع شوند حال میگوید من اللهم و تمام خلق بمعبودیت خود
 میخواند شهدی مزبور گفت برو بگو مدتی ما را دعوت بحقیقت
 جناب شیخ وسید مرحوم و جناب باب نمودی که ظهر
 کلیه الهیه است حال بالای منبر سب و لعن میکنی و میگوئی
 باطل است من که بقول تو معتقد و معتقد بودم که جناب
 باب حق است اگر در این بین مردم چه حالت داشتند

کافر بود م یا مؤمن حال باز آمد و گوش بسنخنان منحرف تو دارم
 بعد از ده سال منحرف شدی و گفתי این هم باطل چنانکه
 در این موضوع گفתי آمدن نزد تو حرام و خلافست حال که با
 کافر بمیرم با اعتقاد خود باشم بهتر است جناب حاجی شیخ
 محمد بلاهتجان آمد و مهل کرد جناب سید مضمون را به بیند
 و سخنی چند با او بگوید با حقیر نزد او رفتیم بسیار سخن گفته
 شد اثری نکرد و آخر بسزای خود رسید و بلاهای عظیم
 گرفتار شد پایهای او را بریدند و بسیادت نیران واصل
 گردید .

و از جمله علمای زمان که بدایت امر ایمان آوردند
 جناب ملا عبد الکریم شالی بود شرح حال آن مؤمن و حیدر بنحو
 اختصار مذکور میشود زمان جناب شیخ از علمای اصول معروف
 بود باغی داشت مشهور بسوزنگرسه دانگ با برادران دینی
 عبد الحمید و عبد المجید علمیه بها الله مشترک و سه دانگ
 دیگر را این غم حقیر ملا تقی ابتیاع نمود بیضمانت ایشان باین
 سبب او را مایل بشیخی و از مروان جناب سید گردید الی اول -
 ظهور ملا جواد خوارچون واعظ و صاحب تقریر و نطاق و شیخی
 بود مسجدی و معرابی و منبری برای او مهیا نمودند و جمعیتی
 فراهم آوردند و بسیاری از خلق بشوق و شمع با فارس برد منجمله
 جناب ملا عبد الکریم بود پیاده بکرمانشاهان رفتند توقیع نازل
 کردند از راه خشکی بمانند . ***